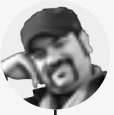


قلب نهنگ



داستان نویسنده محترم موسوی زاده

بخش اول ا حالا که در نوشته پیشین حرف «کشمکش» به میان آمده، بگذارید اینجا و امروز بحثش را پیش بکشیم و درباره اش حرف بزنیم. در یک کلام، کشمکش قلب تپنده داستان است. دراصل، باید گفت که بدون کشمکش اصلا داستانی شکل نمی‌گیرد و دنیای داستانی دچار سکونی مرگبار می شود، درست مانند اینکه از جهان هستی پدیده‌ای به نام «انرژی» را بگیریم -جهان بدون انرژی را حتی نمی شود تصور کرد. اما کشمکش شکل های متفاوتی دارد و داستان ها می توانند روی یک نوع از آن متمرکز شوند و یا به صورتی التقاطی از چند یا چندین نوع کشمکش بهره بگیرند؛ و این چنین است که داستان ها با هم فرق پیدامی کنندو شباهتهشان باهمدیگر کم وکمتری می شود، تاجایی که در جهان ادبیات و هنر سلیقه تک بعدی را محکوم به شکست می کنند.

حالا تصور کنید که در دنیای داستانی شما شخصیت هایی وجود دارند که به شکل دراماتیک و داستانی خودشان زنده اند؛ از خیال و کلمات ساخته شده اند و ریه های خیالی و کلمه ای آن ها در هوایی وهمی و واژگانی نفس می کشند. این شخصیت ها، قاعدتا، درست مانند ما انسان ها، نیازهایی درون خودشان احساس می کنند و برای برآورده کردن این نیازها تلاش می کنند. مثلا، نوجوانی در یک شهر دورافتاده و مرده که فعالیت چندانی ندارد و در تفسیری کسالت بار غرق شده است. اتفاقی، دسته ای مجله جهانگردی پیدا می کند و ناگهان میلش به کشف جهان و رفتن به مکان های دیدنی گل می کند. حالا برای آغاز این سفر(های) اکتشافی به چه چیزهایی نیاز دارد؟ پول، تجهیزات، نقشه، مطالعه و یک سری چیزهای دیگر. اینجا، معلوم می شود که او هیچ کدام از این ها را ندارد. این سدهایی که مانع از رسیدن این نوجوان به نیازها و امیالش می شوند همان چیز هایی هستند که باعث یک کلنجار سطحی یا عمیق و نفس گیر در داستان می شوند، همان که امروز داریم درباره اش حرف می زنیم؛ کشمکش.

اول ازهمه، برویم سراغ درونیات انسانی و اولین نوع از کشمکش، یعنی کشمکش درونی، این نوع از کشمکش تمرکز روایت و شخصیت را در یک مسئله درونی سرمایه گذاری می کند، باعث می شود فضایی درون گراییانه در داستان شکل بگیرد، و بدین ترتیب ذهنیات و عواطف شخصیت نقشی کلیدی در پیش بردن ماجرا ها ایفا می کند. برای مثال، همین شخصیتی که در بالا حرفش را زدیم؛ کشمکش درونی او ممکن است از اینجانشئت بگیرد که در آن شهر ساکن و بی روح که غرق مرگ است در خود نیاز و میلی عمیق به حرکت می بیند؛ و بهترین اژه برای برآورده کردن چنین نیازی سفر است. ممکن است داستان به هیچ سفری منتج نشود و تمام داستان کشمکش این آدم با خودش باشد که آیا قادر است شهر را ترک کند یا نه، چون متوجه شده که خودش هم به مرور زمان به یک روح منزوی و افسرده تبدیل شده، و حالا از آغاز کردن چنین سفر پرماجرا و هیجان انگیزی «ترس» دارد. این طور تمام روایت روی کلنجار رفتن شخصیت با این ترس و موانع درونی دیگر متمرکز می شود.

اگر کشمکش درونی را کلنجار رفتن شخصیت با ذهنیات و عواطفش بدانیم، چنین وضعیتی را می شود به دو دسته تقسیم کرد؛ کلنجارهایی که ریشه عینی دارند و کلنجارهایی که ریشه ذهنی دارند. در کشمکش درونی عینی، ریشه کشمکش در یک مسئله فیزیکی، جسمی یا مادی قرار دارد. برای مثال، در رمان «راهنمای مردن با گیاهان دارویی» از عطیه عطارزاده، شخصیت اصلی نایبناست واین کوری جزومسائلی است که او مدام با آن کلنجار می رود، و جدا از اینکه او را انظر فیزیکی و جسمی محدود کرده است، یک مشغله ذهنی مداوم هم برایش ایجاد کرده، و به این ترتیب درطول روایت می بینیم که بخش های زیادی از متن اساسا به نایبناپی اختصاص دارد.

در مثال خودمان هم، اگر شخصیت اصلی را معلول فرض کنیم، دایره کلنجارهای شخصیت با خودش و مسئله سفر به طور کامل وارد جهانی دیگری می شود و بعد پدیده های دیگری وارد جهان ذهنی شخصیت می شود. نوع دوم کشمکش درونی ذهنی است. این نوع کلنجاژ ساخته و پیرداخته اندیشه ها، عواطف و افکار خود فرد است. در اینجا، کشمکش حالتی احساسی و فلسفی به خودش می گیرد، یکی از شاخص ترین مثال های این نوع از کشمکش را در شاهکار فتودور داستایوسکی، یعنی رمان «جنایت و مکافات»، می بینیم. در این داستان، راسکولنیکوف با خود با کلنجار می رود که حذب کردن آدم های نخاله یابه تعبیر خودش «شیش ها» کاری درست است یا نه. در ابتدای رمان، دغدغه مداوم راسکولنیکوف کلنجار رفتن با خود درباره درستی یا نادرستی چنین کاری است. در نهایت، او تصمیم می گیرد که در اقدامی عملی پیرزنی را به قتل برساند، و این کار را می کند. اما، بعد از قتل که عذاب وجدانی پیش بینی نشده بقیه او را می گیرد، عواطفش و آشفتگی درونی اش او را به سمت فرسودگی و اضمحلال می برد. در این رمان شاخص، نمونه ای تحسین برانگیز از کشمکش درونی ذهنی را می شود خواند.

در مثال خودمان هم کافی است مادری ازکارافتاده و زمین گیر را تصور کنیم. اینجا، شخصیت برای آغاز سفر آرمانی خودش باید با این احساس کلنجار برود که اگر مادرش را تنها بگذارد چه می شود، اگر سفر را آغاز کند، حتما یادآوری مادرش در آن شرایط سخت او را عذاب خواهد داد، و اگر سفرش را شروع نکند، ناچار می شود حسرت دردآوری را به دوش بکشد و بعد ژ دیگر این مسئله خواهد شد که چنین زخمی را چگونه باید التیام داد.

با احترام عمیق به کار گوستاو یونگ که به تعبیر فروید بزرگ در ابتدا دانشمند بزرگی بود و بعدها تبدیل به یک پیامبر شد.



شاهرانوزس.ایر
۳۳شنبه
۱۳۹۱شهریور ۱۳۹۱
۲۹ صفر ۱۴۴۶
شماره ۳۳۰



فرهنگ و ادبیات

باغ رضوان است اینجا یا خراسان است اینجا؟ هیچ مشکل نیست در ره، کاز آسان است اینجا کعبه است این یا

مدخل



خراسان یا بهشت عدن و رضوان؟ هست نعمت، نیست نعمت، روح و ریحان است اینجا بحری بی پایان رحمت موج در موج است اینک ذات حق اندر تجلی، عرش رحمان است اینجا آمده فوج ملائک از برای خاشنه رویی کز ملک والا تر آمد آنک دربان است اینجا

نظری در یک ترجمه و شرح فارسی ناتمام از کتاب «عیون أخبار الرضا»

«این امر تمام نمی شود!»

شریف شیرزاد

تکمله

مشهورترین اثر درباره امام هشتم^(ع) شاید کتاب «عیون أخبار الرضا» باشد، تألیف ارجمند محمد بن علی بن بابویه قمی یا همان شیخ صدوق^(د) درگذشته به سال ۳۸۱ هجری قمری). از بزرگان محدثان. این کتاب البته مشهورترین اثر مؤلف نیست(شیخ صدوق «مَن لا یَحضره الفقیه» را پدید آورده است که مهم ترین آثار او و یکی از چهار کتاب حدیثی اصلی شیعه است). اما اعتبار بسیاری دارد که بخشی از آن از قدمتش می آید، نویسنده حدود ۱۰۰ سال پس از شهادت امام رضا^(ع)، پابه جهان گذاشته است.

داستان شکل گیری این کتاب هم خواندنی است؛ صاحب بن عباد(درگذشته سال ۳۸۵ هجری قمری)، وزیر شیعی دانشمند دربار آل بویه، که اشعار بسیاری در مدح ائمه اطهار دارد، دو قصیده از قصاید خود را که در مدح ثامن الائمه بوده است به محضر اعلم علمای عصر، یعنی شیخ صدوق، می فرستد. این بابویه که اشعار را از نظر می گذراند آن ها را بسیار پرمغز و زیبا می یابد و تصمیم می گیرد جایزه ای به وزیر بدهد، و

یاد کن، ای پیمبر! آن گاه که پرورد گارت به فرشتگان گفت: «من در زمین خلیفتی خواهم گماشت.»



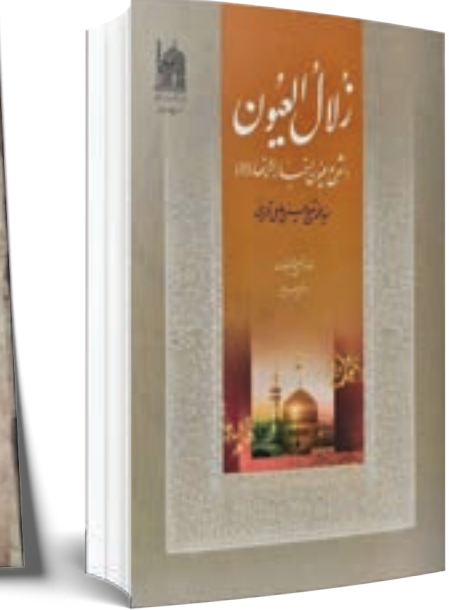
میراث خراسان

مشهد فرزند موسی، آن خداوند دل و دین واله از انوار دانش پور عمران است اینجا فر باطن ظاهر اینجا، ظاهری بس قاهر اینجا اول اینجا، آخر اینجا، نور یزدان است اینجا من ندانم چیست اینجا، خفته گویی کیست اینجا در خرد هرگز نگنجد آنچه پنهان است اینجا ...

نیستم در خور نثاری تا برافشانم به راهش ز آنکه بس قیمت نیارد گر دل و جان است اینجا

این قدر دائم که در دل آتشی دارم ز عشقش واندر آتش بلبل بطعم غزل خوان است اینجا

بدیع الزمان فروزانفر



خطباتکلم می نمودند و مؤالبان چون غنچه شکفته و خندان بودند، آن جناب چون آفتاب پرتو نظری به جانب احباب انداخته، [...] یکی از ایشان را طلب فرموده، در گوش او آهسته گفت که 'عبث خوشحال مباش به این کار، که این امر تمام نمی شود!'

مؤلف این اثر که آن را «زلال العیون» نام نهاده است، در بخشی از این کتاب، ذیل عنوان «اخبار حضرت رضا - علیه السلام- به نقض عهد مأمون»، نوشته است: «چون حضرت رضا - علیه السلام- خلعت ولایت عهد را پوشیدند و در مجلس نشستند و شعرا و

بخشید، خداوند فرمود: «مگر به شما نکتم که من از راز آسمان ها و زمین باخبرم و آنچه ظاهر می سازید با کتمان می کنبد می دانم؟!'

«آیات منتخب از کلام... مجید» (آیات ۳۳۰ تا ۳۳۹ سوره بقره)، ترجمه بدیع الزمان فروزانفر

گفت: «مرا از نام این ها خبر دهید، اگر راست می گوید که از آدمیان برترید!» گفتند: «ای خداوند پاک! ما علم از تو کسب کرده ایم و جز آنچه به ما تعلیم کرده ای نمی دانیم. تو یی خدا گفت: «من آن دانم که شما ندانید!» و به آدم اسامی و نام های تمام اشیا را تعلیم داد؛ ده!، چون آدم آنان را از آن نام ها آگهی

فرشتگان گفتند: «آیا روا باشد که در زمین کسی را گماری که در آن فساد انگیزد و خون ها ریزد، و اینک ما، به همراه ستایش، تو را تسبیح می گوئیم و تقدیس می کنیم؟!» خدا گفت: «من آن دانم که شما ندانید!» و به آدم اسامی و نام های تمام اشیا را تعلیم داد؛ بعد از آن، آن ها را بر فرشتگان عرضه فرمود و

درباره وجه شعری بدیع الزمان فروزانفر، کسی که می توانست «بهار» دیگر شعر معاصر فارسی باشد و نشد

آه از جاه طلبی آن استاد!

حضرت استاد است، هم در معنای مثبت و هم در معنای منفی.

آذرتاش آذرنوش، نویسنده و محقق ادبیات عرب که در دانشکده علوم معقول و منقول دانشگاه تهران درس خوانده است، در گفت وگویی با «ایبنا» درباره او گفته است: «رئیس دانشکده ما فروزانفر بود. فروزانفر آدم معمولی نبود، آدم خیلی جاه طلب و باهوش و دانشمند و استثنایی بود. این آدم، برای اینکه به دانشکده اعتبار بدهد، سعی می کرد عجیب ترین آدم ها را پیدا و استخدام می کرد و به دانشکده الهیات می آورد، ازهمین روی، آن موقع دانشکده الهیات یک کهکشان از استادان ادبیات عرب بود.

حسن انوری، استاد بازنشسته زبان و ادبیات فارسی، مصحح، محقق و نویسنده، نیز درباره فروزانفر گفته است، «استادان ما از مشاهیر دانشگاهی ایران بودند، مثل بدیع الزمان فروزانفر، استاد جلال الدین همایی، پرویز ناتان خانلری، ذبیح... صفا، غلامعلی رعدی آذرخشی و کسان دیگری که اسم آن ها الان در خاطر نیست. به هر حال، دوره بسیار خوبی بود، به ویژه کلاس استاد بدیع الزمان فروزانفر کلاس بسیار جالبی بود. من پنج سال، یعنی از سال ۴۴ تا ۴۹ که ایشان فوت کردند، در کلاس ایشان می نشستم، پنج سال شاگرد ایشان بودم. بدیع الزمان فروزانفر یگانه روزگار بود، ازجهت اطلاعات عمیق فرهنگ اسلامی، احاطه به ادبیات فارسی، تاریخ اسلام و 'مثنوی' مولوی، درواقع، نظیرش نیامده و شاید به این زودی هم نیاید.»

ازدیگرسو، برخی دیگر از شاگردان فروزانفر نقدهای گزنده ای متوجه او کرده اند. یکی از ایشان امیربانو کریمی است. او جایی گفته است: «استادان دیروز حواسشان به پول نبود، استادان دیروز قریه للعلم، کارشان را دوست داشتند، حقوق ماهیانه ای هم می گرفتند. حالا ممکن است که بعضی از آن ها مثل استاد فروزانفر جاه طلب باشند، [...] فروزانفر دنبال پول نبود، دنبال مقام بود، اینکه سناتور و رئیس دانشکده بشود.»

آشکاراست که نمی توان در عالم بودن، ارجمندی تحقیقات و نبوغ بدیع الزمان فروزانفر تردید کرد. اما او شعر خوش را شهید کرد، با دارناختن خود به «بلای حقیقات»، با افتادن بی پشت، با رفتن دنبال سیاست، و ... و اندکی سیاست بازی و دل به قدرت دادن سبب شد که همان اندک شعرهایش هم «هیچ رنگی از روزگار» نداشته باشد و ارتباط با مردم پیدا نکند. گسستگی از روزگار و مردم روزگار شعر او را میراند.



بدیع الزمان فروزان فر در کنار ملک الشعرای بهار

داشتیم که آثار برجسته بسیاری از نوع 'صبحدم' و قصیده 'سپیده...' و 'یادگار غم' آفریده بود و هم تحقیقات ادبی بیشتری از جنس 'سخن وسخنوران' و 'شرح مثنوی شریف' که بی هیچ گمان در این عصر هیچ کس از عهده ادامه آن ها برنخواهد آمد و در آینده نیز بسیار بعید به نظر می رسد. دریا که 'استدراج' و 'سرنوشت مردم ایران بیامیزد' و درحد پندوانداز باقی بماند، چنان که انکاری «متعلق به یکی از بزرگان قرن پنجم و یا ششم باشد.»

شفیعی کدکنی، با همه ارادتی که به استادش دارد و ضمن آنکه او را صاحب هوشی سرشار می داند و محقق کم نظیر، ناقدی بزرگ و «تکته سنج ترین ادبیات شناس» تاریخ ایران می خواند، دریغ خود را از آنچه فروزانفر کرد و آنچه نکرد بیان می کند، «اگر فروزانفر به استادی دانشگاه تهران و سرودن شعر و تحقیق و تدریس و پرورش شاگردانی شایسته قناعت می کرد، ما امروز هم شاعر بزرگی در حوزه شعر کلاسیک

هوای شعر را به او نمی داد) و دیگری جاه طلبی و تراشیدن مشغله های اداری و سیاسی (که سخت در قیدوبندش می کشید و آن یلگی و رهایی شاعرانه را از او می گرفت)، و، باز به گفته شفیعی کدکنی، همین دغدغه های سیاسی و التزام به قواعد آن گذاشت شعر فروزانفر هیچ گاه «با جریان های اصلی زندگی و سرنوشت مردم ایران بیامیزد» و درحد پندوانداز باقی بماند، چنان که انکاری «متعلق به یکی از بزرگان قرن پنجم و یا ششم باشد.»

شفیعی کدکنی، با همه ارادتی که به استادش دارد و ضمن آنکه او را صاحب هوشی سرشار می داند و محقق کم نظیر، ناقدی بزرگ و «تکته سنج ترین ادبیات شناس» تاریخ ایران می خواند، دریغ خود را از آنچه فروزانفر کرد و آنچه نکرد بیان می کند، «اگر فروزانفر به استادی دانشگاه تهران و سرودن شعر و تحقیق و تدریس و پرورش شاگردانی شایسته قناعت می کرد، ما امروز هم شاعر بزرگی در حوزه شعر کلاسیک